درس ششصد و هفتاد و ششم

فایدهٔ فلسفه در امور شخصی و اجتماعی

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم[1]

---

[1] . ... بالأخره آدم وقتی این اصطلاحات و مطالب به گوشش می‌خورد چه‌بسا مطالب مفیدی هم هست حالا نکته‌هایی ممکن است پیدا بشود و خود گوینده یک ظرایفی را تذکر بدهد و این حاصل خواهد شد چه طرف یک ربع صبحت کند یا سه ساعت! مسئلهٔ دوم تأثیرگذاری اینهاست! این مسئله، مسئلهٔ مهمی است! در این‌گونه مجالس و مسائل مثلاً همین بحثی که ما داریم این اگر مثلاً بین ۳۵ دقیقه تا ۴۰ دقیقه باشد در این محدوده خوب است. الآن فرض کنید که راجع به بحث امروز که مربوط به کیفیت قدرت و قوت در مئونهٔ استطاعت است یک ساعت و نیم می‌توانم صحبت کنم با توجه به مطالب و نکاتی که باید در آن تذکر داده بشود ولی فایده ندارد، فایده‌اش چیست؟! فایده‌اش این که در این‌گونه مطالب به‌طورکلی همهٔ ما دارای نفس هستیم و یک آمادگی و استعدادی برای پذیرش و قبول و جاافتادن و منطبق شدن فکر با همان مطلبی که القاء می‌شود داریم حالا کاری به‌خوبی و بدی مطلب نداریم نسبت به مطالب خلاف هم مسئله همین است بالأخره نفس یک هم‌چنین وضعی دارد. وقتی این مسئله حاصل می‌شود که آن حالت نشاط برای نفس محفوظ باشد وقتی برای مخاطب آن نشاط کم‌کم به ملالت گرایید استعداد برای تقبّل هم سست می‌شود و آن استعداد کم می‌شود و دیگر آن اثر را ندارد لذا منبری‌هایی که زیاد طول می‌دهند چه‌بسا مطالب مفیدی هم ارائه می‌دهند ولی مخاطب آن فایده‌ای را که باید ببرد نمی‌برد به‌خصوص اگر مسائل مسائلی باشد که حال و هوای دیگری هم در آن لحاظ شده باشد و اینها.

در این‌گونه موارد بهتر است که آن گوینده به این مسائل برسد، علت اینکه من تأکید دارم که در منبرها از مطالب متنوعی بهره گرفته بشود به‌خاطر همین جهت است که این در یک روال عادی نماند، این مسائل موجب خستگی مخاطبین نشود گوینده خودش سرحال است و همین‌طوری دارد می‌گوید، چون خودش می‌خواهد مطلب را پیگیری کند اما متوجه نیست که آن مخاطب بدبخت چه بر سرش می‌آید. مسائل را قشنگ و خوب دارد می‌گوید و راست هم می‌گوید و می‌خواهد مسئله را به یک نقطه برساند و تمام کند ولی بالأخره باید شرایط مخاطب را هم درنظر بگیرد! خودش را به‌جای او بگذارد که کم‌کم چشمش روی هم می‌افتد و صدای خوروپفش بالا می‌رود ـ ما می‌بینیم و می‌شنویم ـ یک‌دفعه بغل‌دستی به او می‌زند که بابا پاشو! اینجا فلان است... پس رعایت این مسئله، مسئلهٔ مهمی است که منبری سخنانش با مطالب متنوع همراه باشد و همین‌طوری موتور را روشن نکند بعد هم کوک کند تا سر یک ساعت خاموش بشود! نه، منبری باید در صحبت فراز و نشیب داشته باشد، همراه با او مخاطب هم در یک حالت تازگی قرار بگیرد. برای منبر، طولانی شدن به‌طورکلی خوب نیست.

تلمیذ: چند دقیقه باشد؟

استاد: نیم ساعت خوب است.

تلمیذ: در بین الطلوعین هم همین‌طور باشد؟

استاد: بله، نیم ساعت خوب است. بیشتر نه! ده دقیقه هم مقدمه و مؤخره‌اش باشد، چهل دقیقه کافی است. نمی‌دانم از کجا آمده

به‌دنبال کیفیت اخذ جنس از ماده و همین‌طور فصل از صورت، مرحوم آخوند به آن نکتهٔ دقیق در این قضیه اشاره می‌کنند و اگر مطلب را کش می‌دهند برای این است که این مسئله به‌خوبی روشن بشود و جایگاه خودش را باز کند البته همان‌طوری‌که عرض کردم مسئله و مطلب بسیار دقیق است و این مطلب از نقطه‌نظر اخلاقی و سلوکی و تربیتی جای برای تأمل دارد! واقعاً همهٔ مطالب فلسفه فقط صرف یک سری اطلاعات و معرفت و جهان‌بینی نیست بلکه از نقطه‌نظر انطباق مسئلهٔ تشریع که مسئلهٔ تزکیه و تربیت با حیثیت تکوینی است، انسان بهتر می‌تواند به مواضع خودش پی ببرد و بهتر می‌تواند به موقعیت خودش اطلاع پیدا بکند واقعاً اگر کسی همین بحث را... و من تعجب می‌کنم این افرادی که بویی از مطالب حکمی و فلسفی و عقلی نبردند چطور همین‌طور بی‌محابا این مطالب را زیر سؤال می‌برند و اینها را لهو و لغو و عبث می‌پندارند؟! بهترین فایده و نتیجه را انسان می‌تواند از این مباحث بگیرد و در امور خودش در امور شخصی و اجتماعی خودش و در ارتباط با خدا این مسائل را مورد توجه قرار بدهد.

لزوم خلوت داشتن با خود

مرحوم آخوند که سالیان سال در یک دِه و کنار و در جایی [مثل] کوهستان و خلوت رفت، بیخود که این کار را نکرد آنها که بلند شدند رفتند این مسائل را اختیار کردند و خود را از جامعه دور نگه داشتند و با قیل و قال افراد و اهل دنیا سروکار نداشتند مغزشان عیب نداشت! مکان خلوت و در گوشه بودن است که انسان را

که حتماً یک ساعت کمتر نباشد؟! منبری‌های سابق این‌طور نبودند یادم است مثلاً همین آقای فلسفی یک ساعت حرف نمی‌زد! این‌طرف و آن‌طرف که دعوتش می‌کردند یک منبری یک جا مجلس فاتحه رفت ۲۷ دقیقه، اینها این‌طوری بودند، یا ۳۵ دقیقه در جایی دیگر.

بله، یک وقت مجلسی بود که اقتضاء طولانی شدن داشت مثل ظهرهای ماه رمضان مسجد سید عزیزالله ایشان یک ساعت صحبت می‌کرد و در فوت‌وفن منبر واقعاً استاد بود یعنی رعایت جهات را می‌کرد و ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌ها و لحن صحبت و تعبیر همه در منبر دخالت دارد. من از افراد دیگر هم می‌شنیدم که نسبت به این یک ساعت برایشان ملالت داشت حالا اگر مطلب هم کمی سنگین باشد که دیگر نورٌ علیٰ نور، آدم در آخر مجلس یادش می‌رود که اول مجلس چه بوده! به‌خاطر این، حداکثر چهل دقیقه هر روز کفایت می‌کند یعنی یک قسمی آن سخنگو باید مطلب و مقدمه و مؤخره‌اش را ترتیب بدهد که مثلاً در نیم ساعت مطلب را به یک جایی برساند و در انتظار نگذارد که برای بعد باشد. در همان نقطه‌ای که هست به یک جا برساند. در مباحثی که ما داریم مسئله‌ای دیگری مورد نظرم هست؛ در آنجا می‌گویم که اینها از راه‌های دور و این‌طرف و آن‌طرف آمدند و اگر نیم ساعت یا چهل دقیقه صحبت کنم انگار خود افراد یک احساسی دارند یعنی یک مقداری هنوز بیش از این توقع طولانی شدن دارند. اتفاق افتاده در بسیاری از همین مجالس عنوان بصری که صحبت دارم خواستم تمام کنم ولی به چهره‌ها که نگاه می‌کنم می‌بینیم هنوز حال انتظار در آنها هست و هنوز انگار پر نشده‌اند و خودم دلم نمی‌آید با اینکه خسته هستم [تمام کنم] لذا مطلب را ادامه می‌دهم ولی در سایر موارد باید رعایت کرد.

متوجه می‌کند! شما تا وقتی که با افراد ارتباط دارید فرصت فکر کردن به خودتان را ندارید تا وقتی که با مخاطب صحبت می‌کنید به خودتان نمی‌توانید بیندیشید وقتی که تنها شدید آن‌وقت کم‌کم به خودتان، به مسائل خودتان، به موقعیت، شخصیت و نقایص خودتان پی می‌برید! علت اینکه بزرگان به شاگردانشان دستور می‌دادند که در شبانه‌روز حداقل یک یا دو ساعت را خلوت کنند و در اتاق بنشینند و کسی را راه ندهند، مثل امروزه زنگ موبایل و تلفن و قارّوقور از این‌طرف و آن‌طرف مدام نشنوند و تا دو دقیقه دارند فکر می‌کنند یک‌دفعه از پایین و بالا صدایتان نکنند اینها همه به‌خاطر این است که انسان بفهمد! امروز می‌رود و فردا می‌آید، فردا می‌رود و پس‌فردا می‌آید بعد هم می‌گویند که بفرمایید بروید دیگر! بفرمایید تشریف ببرید تمام شد!

اینکه بزرگان می‌رفتند و از خانواده دور می‌شدند و هفته‌ها حتی ماه‌ها در بین سال جایی برای خلوت داشتند و علت اینکه امثال مرحوم قاضی فاصله می‌گرفتند و علت اینکه پیغمبر غار حراء می‌رفت و از مکه و تمام جریانات مکه فاصله می‌گرفت چه بود؟! مگر همان عبادتی را که در غار حراء می‌کرد نمی‌توانست در خانهٔ خودش بکند؟! چه کسی در خانهٔ خودش مزاحم بود؟! قضیه چه بوده است؟! این نفس باید از اجتماع فاصله بگیرد و برود در یک جای خلوت تا بفهمد چه خبر است! انسان با بودن در این اجتماع و این مردم و سروکله زدن با اینها نمی‌تواند به آن خودیِ خود برسد و نمی‌تواند به آن وضعیت خودش برسد! لذا می‌بینیم بزرگان همه در منازل خودشان قبلاً یک اتاق اختصاصی برای خود داشتند و کسی را راه نمی‌دادند! مرحوم والد هم همین‌طور بود، بنده یادم هست. روزها بود که ایشان به اتاقی که در پشت‌بام بود می‌رفتند و مشغول خودشان بودند! این‌طور نبود که فقط ذکر بگویند، نه، وقتی که آن بالا می‌رفتند در بسته می‌شد یعنی کسی حق نداشت بیاید، انگار ایشان در منزل نیستند، کسی نمی‌توانست تماس بگیرد البته به اذکار و مسائلشان هم می‌پرداختند و می‌رسیدند، این به جای خود بود و مطالعات، درس، رسیدن به مسائل مردم، مراجعات و این حرف‌ها در شب و در جای خودش به جای خود بود. ولی این مسئله باید باشد بی‌جهت نبوده است که اینها [این‌گونه رفتار] می‌کردند چطور می‌شود که آدم صبح تا شب [مشغول] سروکله زدن با افراد، درس، بحث و این حرف‌ها و بعد هم دوباره روز از نو [روزی از نو]؟! [انسان] جایی می‌خواهد و یک حسابی می‌خواهد و خلوتی می‌خواهد که این‌طور باشد. مرحوم قاضی برای چه این نیمهٔ آخر ماه رمضان می‌رفتند، دههٔ آخر را می‌رفتند، چرا؟! مگر در نجف بودن چه اشکالی دارد؟! پیش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بودن که اشکال ندارد خیلی خوب است ولی بالأخره آدم باید با این مردم سروکله بزند و این مردم را باید ببیند؟! می‌گویند که سلام علیکم حال شما [چطور است] مدتی است شما را نمی‌بینیم آن یکی می‌آید می گوید که آقا مدتی است که شما را نمی‌بینیم! یکی دیگر می‌گوید که آقا چه زمانی منزل تشریف دارید خدمتتان برسیم؟! آن یکی این، آن، آن، آن هیچ! همه‌اش رفت! همه‌اش بین این و آن پخش شد همه‌اش تکه‌تکه شد و یکی‌یکی برداشت به این و آن داد و دیگر چیزی برای

خودش نماند و چیزی برای موقعیت خودش پیدا نکرده است که دارد چیز می‌کند!

این مرحوم آخوند به بیرون رفت و از این اغیار و از این اهل دنیا در هر صنف و لباسی فاصله گرفته است! حرف خدا زدن هم گناه است! ایشان دارد حرف خدا را می‌زند، فلسفه دارد از خدا می‌گوید. خب بلند شو بیا جوابش را بده اما چرا فحشش می‌دهی و طردش می‌کنی؟! چرا عوام الناس را بر علیه او تحریک می‌کنی؟! آخر چرا یک مشت لات را می‌فرستی؟! چقدر در همین اصفهان مرحوم آخوند را دنبال کردند و اذیت کردند و فحش دادند! همین علماء و آخوندهای اصفهان بالأخره کاری کردند که شاه عباس آمد از مرحوم آخوند تقاضا کرد که آقا بلند شو از اصفهان بیرون برو! خودش تقاضا کرد! آخرسر وقتی دید که ایشان نمی‌رود، گفت: آقاجان شما می‌خواهی زنده باشی یا نه؟! وقتی مسئلهٔ «آقا سر جایت بنشین و حرف نزن» را گوش نداد کم‌کم قضایا جدی‌تر خواهد شد! بلند شد به قم آمد و بعد هم مدتی در قم ماند در همین مدرسهٔ فیضیه آمد که آن موقع به این شکل نبود خیلی کوچک و خیلی مختصر بود بعد توسعه پیدا کرد، در زمان مرحوم آخوند [مدرسهٔ فیضیه] به این کیفیت نبود، ایشان در اینجا آمد و اول کسانی که با ایشان مخالفت کردند همین روحانیون و آخوندهای اینجا بودند خب می‌دانستند ـ و می‌شنیدند ـ اینجا را دوباره می‌خواهد مثل اصفهان بکند و منبعِ چه بکند و هیچ. ایشان آمد و پیش حضرت معصومه علیهماالسّلام رفت و گفت که مخلصیم و چاکریم و نوکریم ولی ما با این وضعیت نمی‌توانیم اینجا باشیم. به بیرون قم رفت در کوهستان ـ کهَک ـ آنجا بود که هم نزدیک قم باشد هر وقت خواست بیاید زیارت کند و هم اینکه دور باشد.

اتفاقاً ما یک دفعه منزل ایشان در کهک رفتیم نگاه کردیم و دیدیم و به رفقا گفتم: آدم که اینجا می‌آید مثل اینکه نوشتنش می‌گیرد یعنی یک چیزی‌اش می‌شود! اصلاً وارد خانه و حال و هوا و آن وضع هندسی منزل و اینها که می‌شوید خیلی جالب و باب طبع [ایشان بوده است] و به نظر می‌آید ایشان در آن حال و هوا بوده است. خب اینها در آنجا رفتند به خودسازی خودشان برسند چه بدبختی‌ها و چه بیچارگی‌هایی دارند! چه‌کار کنند! به خدا کسانی که این حرف‌ها را زدند کاه و یونجه نخورده بودند! تو که یک صفحهٔ این اسفار را نمی‌توانی بی‌غلط بگویی پس برای چه بلند می‌شوی می‌آیی و می‌گویی که آقا ما هم می‌توانیم اسفار بگوییم ولی این اسفار همه‌اش چرت‌وپرت است؟! تو بلند شو بیا جلوی من دو خط بی‌غلط این را معنا کن من به تو اجازهٔ اجتهاد می‌دهم! یعنی چه این حرف‌ها را همین‌طوری می‌زنند و هرکسی هر شر و وری از دهانش بیرون می‌آید؟! نه حسابی و نه کتابی و نه ضابطه‌ای! آخر صحبت کردن راجع به اینها شر و وِر و عبث و لغویات است؟! فقط از اینکه گربهٔ سَکونی چندتا زاییده است آن فقط مطالب درست و حسابی در این مملکت است؟!

حیثیت ربطیه، تشکیل‌دهندهٔ فعلیت

اینها همه [دارای] حساب و کتاب است اینکه ایشان الآن دارند مسئلهٔ کیفیت اخذ جنس را از ماده استنتاج می‌کنند می‌خواهند ما را متوجه آن حقیقت واقعی فعلیت استعدادیه بکنند که آن فعلیت ما فعلیت تهیؤ است نه فعلیت استعدادی! یعنی همان حیثیت ربطیه است که آن فعلیت ما را تشکیل می‌دهد!

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِۖ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ ٱلۡحَمِيدُ﴾[1] معنای این آیه در این یک صفحه هست. اگر کسی بخواهد راجع به این آیه صحبت کند بلند شود بیاید این یک صفحهٔ مرحوم آخوند را در اینجا خوب مطالعه کند و بحث کند و دقت کند که چطور ایشان بین حیثیت فعلیه و حیثیت استعدادیه؛ حیثیت فعلیه در صورت، حیثیت استعدادیه در ماده و هیولا تمیز قائل شدند و بعد ماده را استعداد محض می‌دانند. استعداد محض داشتن ماده یعنی فعلیت داشتن در این وضعیت، نه فعلیت به معنای ظهور؛ فعلیت به معنای ظهور به‌واسطهٔ صورت پیدا می‌شود!

معنای فعلیت

فعلیت یعنی بودن، فعلیت یعنی داشتن، فعلیت یعنی تحیّز به این شرایط داشتن، این معنای فعلیت است گرچه ظهور و بروز همین فعلیت به‌واسطهٔ یک فعلیت مشخّصه و معیّنه یا متعیّنه و متشخّصه است که آن عبارت از همان صورت باشد ولی اصل خود این ماده و هیولا دارای استعداد فعلی است نه استعداد انتظاری که بعداً در او استعداد پیدا می‌شود که از آن تعبیر به امکان وقوعی و امکان قابلی و اینها می‌شود. وقتی که ما دربارهٔ شجر یا دربارهٔ حدید صحبت می‌کنیم می‌گوییم که آیا این استعداد برای انسان شدن دارد یا ندارد؟ می‌گوییم که این استعداد، استعداد قابلی و استعداد ذاتی نیست بلکه این استعداد به معنای امکان ذاتی است. آن استعداد که به مرحلهٔ فعلیت اخیرهٔ از جنین بودن است آن استعداد در جنین و نطفه حاصل می‌شود که هم دارای امکان ذاتی است و هم دارای استعداد به معنای قابلیت فعلی و خارجی است.

این مسئله که این قابلیتِ در ماده، فعلیت داشته باشد یک مسئله‌ای است که ما این را احساس می‌کنیم و جنس را از همین می‌گیریم درحالی‌که هویت خارجی همین ماده به صورت است؛ یعنی همان صورتی که الآن شما دارید می‌بینید، همین شیئی که دارید در خارج می‌بینید همه‌اش همین واقعیت است و اگر صورت تغییر

---

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۰۸:
«ای مردم، تمام شما به تمام شراشر وجود هستی نیازمندانی به خدا هستید و فقط خداست که بی‌نیاز است و اوست که سزاوار تحمید و ستایش است.»

کند باز همه‌اش همین است؛ یعنی همانی که دارید شما می‌بینید به معنای فناء ماده در صورت است یعنی بااینکه این ماده از نقطه‌نظر فعلیت دارای فعلیت استعدادی است یعنی استعداد و تهیؤ و آمادگی را دارد یعنی واجد تقبل صورت است این واجدیت را اگر نداشت هزارتا صورت هم نمی‌توانست این ماده را به وضعیت خودش برگرداند باید این ماده قبول بکند تااینکه این صورت بتواند این را در خود هضم و محو کند و به مخاطبین به آن کیفیتی که در خودش هست ارائه بدهد. این هضمی که می‌خواهد بکند باید چیزی باشد یا نباید باشد؟ باید یک استعداد و آمادگی و قبولی باشد یا نباشد؟ اگر این استعداد و آمادگی نباشد این صورت نمی‌تواند آن کار را انجام بدهد. چطور ممکن است آن صورت جنین بودن در رحم مادر که تبدیل به ﴿ثُمَّ انشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ﴾[1] می‌شود، همان صورت بتواند یک حدید را دربیاورد؟! البته عرض کردم فعلاً بحث ما در عالم عَرَض است نه جنبهٔ طولی یعنی ما این بحث را در عالم ماده و صورت، در عالم هیولا و صورت می‌کنیم ولی از نقطه‌نظر مسائل غیرعادی و امثال‌ذلک و کرامات و اینها نه، آن صورت به هر جسمی که تعلق گرفت می‌تواند او را در خود هضم کند! یااینکه اصلاً خود صورت، جسم بسازد؛ یعنی خود صورت است که آن جسم خارجی را به این انواع و اشکال مختلف در هردو حال خودش درمی‌آورد؛ چه جسمی وجود خارجی داشته باشد و صورت بیاید در او تأثیرگذار باشد یا جسمی وجود خارجی نداشته باشد و فقط صورت محض باشد مثل اراده و همت ولیّ، کرامت اولیاء، اعجاز انبیاء و ائمه و حُجج که در اینها خود صورت می‌آید و ماده از خود ایجاد می‌کند! خود صورت می‌آید و وزن در خارج خلق می‌کند، سایه در خارج به‌وجود می‌آورد. خود صورت می‌آید آثار و خصوصیات ماده را به همه نشان می‌دهد. این الآن این است و وزنش هم این است هیچ تفاوتی هم ندارد بلند شو برو نگاهش کن! این‌هم شیری است که امام رضا علیه‌السّلام درست کرده است اگر جرئت داری یک متر جلوتر برو! نگاهت که می‌کند زمین می‌خوری! این دیگر شوخی‌بردار نیست! وضعیت و هیکل و خصوصیاتش [مانند شیر واقعی است]. هر شیری که آدم در آن شک کند دیگر در شیری که امام رضا درست می‌کند شک ندارد که خطری است و باید از او فاصله گرفت!

این مسئله‌ای که الآن در اینجا دارد به این کیفیت مطرح می‌شود به‌جهت همان خصوصیت ماده بودن است که جنبهٔ استعداد در او به فعلیت رسیده است لذا در اینجا می‌بینیم که مرحوم آخوند می‌فرمایند که ما وقتی که نظر به ناطق می‌کنیم و وقتی که می‌خواهیم ناطق را تعریف بکنیم این‌طور نیست که بگوییم: ناطق شَیءٌ لهُ نُطق یک شیئی است که دارای یک حقیقتی است و آن حقیقت با خود آن اتصاف به این وصف تفاوت دارد و بعد نطق بر او عارض می‌شود. ناطق در این مظهر و تحقق وجود خارج، نفس نطق است؛ نفس همان نطق در

---

[1] . سوره مومنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:
«پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

اینجا عبارت از ناطقیت است. کلام مرحوم آخوند هم در اینجا حکایت از همین مسئله می‌کند که وقتی آن ناطق به معنای گویا، مدرک، عاقله، نفس انسانی و با هر معنایی که شما این ناطق را تصور می‌کنید، وجود خود این ناطق در اینجا با وجود آن حیثیتی که به او تعلق گرفته است واحد است و شما در اینجا دو چیز نمی‌بینید بلکه یک حیوانیتی را می‌بینید که دَم و دستگاه خاص خودش دارد و علاوهٔ بر آن حیوانیت، یک حالت دیگری را می‌بینید که آن حالت به او اضافه شده است و وقتی که به او اضافه شد آن حیوانیت را [به او] برگردانده، نه! اگر شما در این، حیوانیت را می‌بینید این حیوانیت وجود خودش را از این ناطقیت اکتساب کرده است اگر شما در آن جنب‌وجوش می‌بینید این در اینجا از جنبهٔ نفسیت انسانی عاقلهٔ ناطقیت به‌وجود آمده است منتها یک جنبهٔ اشتراکی دارد که ما به آن جنبهٔ اشتراکش نگاه می‌کنیم و حیوانیت می‌گوییم! هرچه هست همان صورت است منتها آن صورت چون آن جنبهٔ جنسیت را در خود محو می‌کند، او می‌شود؛ یعنی جنس در اینجا صورت می‌شود نه‌اینکه به‌عکس باشد و صورت، جنس می‌شود. آن جنبهٔ قابلیت که در او فعلیت داشت محو می‌شود و فعلیتی ساخته می‌شود که آن فعلیت، صورت محضه است. آن‌وقت روی این حساب در آن مباحث بین مسائل فناء ذاتی و چیز اینها را بیاورید ولی در آنجا مسئله را گسترش بدهید آنجا هم این قضایا می‌آید که حالا دیگر بحثش مربوط به خود شما است.

فالهیولی فی الجِسم لیسَ إلاّ جوهراً محضاً لهُ فی الوجود قابلیةُ التلبُّسِ بأیّة صورةٍ و صفةٍ کانَت.[1]

خب این فقط یک جوهر است لذا ایشان فرمودند که ما جنس را از ماده می‌گیریم نه از صورت؛ چون ماده است که دارای فعلیت در استعداد و تهیؤ است و صورت این‌طور نیست. صورت فعلیت در فعلیت و در ظهور و در تشخص است ولی آنچه که در استعداد داشتن فعلیت دارد در ظهور فعلیت ندارد، چون ظهور ندارد و مبهم و مجمل است. نفس فعلیتش یعنی تهیؤ محضه، خود تهیؤ برای او [فعلیت] می‌شود.

صورت فعلیهٔ رسول خدا

مگر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نفرمودند که «**الفقرُ فَخری**»؟![2] مگر می‌شود کسی فقیر باشد و نداشته باشد و نداشتن، فخر بشود؟! همیشه داشتن برای انسان مایهٔ افتخار است؛ اینکه انسان چیزی را واجد باشد، عدم که مایهٔ افتخار نیست! ولی رسول خدا می‌فرماید: این عدم برای من به فعلیت تبدیل شده است! ما این‌طور نیستیم ما خیلی کار داریم تا [به اینجا] برسیم! ما تمام وجودمان صورت محضه است! تمام حقیقتمان فعلیت در فعلیت است! این حرف‌ها چیست؟! خدا کیست؟! فقر و این حرف‌ها چیست؟! ما هستیم؛ علم ما،

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۸.
۲. عدة الداعی، ج ۱، ص ۱۲۳.

قدرت ما، نظام ما، دنیای ما و توان ما است، شخصیت و محبوبیت ما است!! بَه‌بَه مگر اینها را از خانهٔ خاله‌مان آوردیم؟! خودمان کسب کردیم! این‌همه درس خواندیم، زحمت کشیدیم، شب تا صبح کتاب برمی‌داشتیم و مطالعه می‌کردیم و این‌همه چه‌کار می‌کردیم، اینها کجا رفته است؟! اینها از خدا بوده است؟! آقا این حرف‌ها چیست؟! نه برای خودمان است! رفتیم همهٔ اینها را کسب کردیم، پدر خودمان را درآوردیم، سردرد، زخم معده، اعصاب خراب و عینک نمرهٔ ۳، ۴، ۵، ۱۰ و ۲۰ گذاشتیم و... البته بنده دارم به‌طورکلی می‌گویم! بله، اینها همه‌اش برای بنده است! چه کسی گفته اینها از خداست؟! این حرف‌ها چیست؟! اگر از خدا است پس چرا بقیه که صاف صاف در خیابان راه می‌روند، عالم و دارای این مسائل نشدند؟! پس اینها همه از خود ما و برای ما است! تمام اینها یعنی صورت‌های فعلیت داشتن محضه درقبال صورت فعلیهٔ واقعی الهیّه! درقبال صورت فعلیهٔ واقعی ربوبیّه، درقبال صورت فعلیهٔ واقعیهٔ علیم، قدیر، حیّ، رازق، خالق و معطی! درقبال او برای خودمان صورت‌های فعلیه ترسیم کردیم و داریم می‌ایستیم و قد عَلَم می‌کنیم و هل مِن مبارز و حریف می‌طلبیم!! ولی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صورت فعلیه‌اش صورت فعلیهٔ فقر است! یعنی همان جنبهٔ حقیقت فعلیهٔ استعدادیه و تهیؤ که در وجود ماست ولکن به صورت‌های فعلیهٔ تقابلیهٔ با صورت فعلی واقعی درآمده است، برای رسول خدا آن صورت فعلیهٔ جنسیه همان صورت فعلیهٔ فصلیه شده است!

فقر؛ حقیقت فعلیهٔ ذاتیه

آن حقیقت فعلیهٔ ذاتیه که فقر است و فقر ذاتی در خارج هم همان فقر، صورت فعلیهٔ خارجیه پیدا کرده و یک سر سوزن از جای خودش دست نخورده است و از همان امکان استعدادی و امکان ذاتی عقلی تبدیل به فعلیت خارجی شده است. کسی به آن امکان ذاتی عقلی نمی‌شود دست بزند، آن امکان ذاتی، صورت خارجیهٔ فعلیهٔ فقریه پیدا کرده است و حالا می‌فرماید: «**الفقرُ فَخری**». ما نمی‌توانیم «**الفقرُ فَخری**» بگوییم: چون ما فقیر نیستیم ما دارا و غنی هستیم چه کسی می‌گوید که ما فقیر هستیم؟! ما غنی هستیم، هستیم، بی‌نیاز هستیم، قدرت داریم، شوکت داریم و این‌همه داریم. اینها را از خانهٔ خاله‌مان که نیاوردیم بلکه خودمان کسب کردیم، حالا که خودمان کسب کردیم نمی‌خواهیم به دیگری واگذار کنیم! چرا به خدا واگذار کنیم؟! خدا این وسط چه‌کاره است و چرا باید به خدا واگذار کنیم؟! ما به‌دست آوردیم و ما آن را نگه می‌داریم و هر کسی بخواهد با ما مقابله کند با او درمی‌افتیم! حالا بیا این را درست کن! چون از خود می‌بینیم در مقام مقابله قرار می‌گیریم! دیگر شما ببینید در این دیگ چه چیزهایی ریخته شده است؛ نخود و لوبیا و لپه، این تو سر این بزن، آن تو سر این بزن، اینها همه به‌خاطر چیست؟! به‌خاطر این است که «**الفقرُ فَخری**» را نفهمیدیم! این کلام پیغمبر را نفهمیدیم! معنای آن کلام پیغمبر در این یک صفحهٔ مرحوم آخوند هست و اگر همین یک صفحه را قشنگ و

خوب بفهمیم کلام رسول خدا را خواهیم فهمید که چطور آن امکان ذاتی برای انسان صورت فعلیهٔ خارجی پیدا می‌کند.

كَما أنَّ الجنسَ ليسَ لهُ إلاّ مفهومَ الجوهرِ الممكنِ لهُ فی نفسِ ذاتِه الاتحادُ بِقيودِه المُنوِّعَة و المشخصة و الإمكانَ الاستعدادی فی المادةِ بإزاءِ الإمكانِ الذاتی فی الجنسِ.

«همان‌طوری‌که جنس همان جوهری است که ممکن است برای او در نفس ذاتش اتحاد پیدا بکند بیاید و قیوده منوعهٔ جنس را به انواع مختلفه و مشخصه دربیاورد. امکان استعدادی در ماده به ازاء امکان استعدادی در جنس است و هیچ فرق نمی‌کند؛ یعنی اگر همان امکان ذاتی در جنس بخواهد صورت خارجی پیدا کند و در یک فرد خاص مشخص بشود، اسمش امکان استعدادی است و تفاوتی از این نظر ندارد.»

و كَذلك الصورةُ فيه هی الجسميةُ و الاتصالُ كَما أنَّ الفَصلَ لَه هوَ مفهومُ قولِنا المُمتَد و هوَ أمرٌ بسيطٌ لا يَدخلُ فيه شیءٌ لا عاماً و لا خاصاً علی ما عليه المحققون.

«صورت در آن جنس عبارت از همان جسمیت و اتصال است، وقتی که این صورت به آن جنس که همان جوهر ممکن فی نفسِ ذاتِه هست، آن جوهری که امکان ذاتی دارد وقتی که صورت به او تعلق بگیرد آن صورت، صورت جسمیةُ اتصال جسم می‌شود، می‌گوییم: هذا جسمٌ. البته جسم هم باز بدون صورت نمی‌شود. بله، جسمیت از غیر جسمیت به‌واسطهٔ این جدا می‌شود ولی باز خود جسمیت یک صورت دیگری می‌خواهد. فصل برای این جسمیت عبارت از امتداد است و آن امتداد این یک امر بسیطی است که چیزی در او داخل نمی‌شود ـ نه به طور عموم و نه به طور خاص ـ چون امتداد مشخص است که در سه جهت طول و عرض و عمق است و این به‌نحو عموم فصلیت برای این شیء است و احتیاج به چیزی و ضمیمه‌ای ندارد و خود این، حقیقت آن جسمیت را تشکیل می‌دهد.»

حيثُ ذَكروا أنَّ ذكرَ الشیء فی تفسيرِ المُشتقّات بيانٌ لِما رجعَ إليه الضميرُ الذی يَبرُزُ فيه لا غير.

«ذکر شیء در تفسیر مشتقات، بیان آن چیزی هستند که ضمیر به آنها برمی‌گردد که بروز دارد» مثلاً وقتی می‌گوییم: الناطقُ شیءٌ لهُ النُطق منظور این نیست که ناطق جنسٌ لهُ النطق، جنس اینجا داخل نیست ناطق جسمٌ له النطق، جسم نیست ناطق مادةٌ لهُ النطق اینها نیست، این شیءٌ له النطق این شی به همان حقیقت ناطقیت برمی‌گردد، منتها در بیان تعریف اشیاء برای تقریب ذهن شیء را می‌آوردند اگر هم شیء را نیاورند طوری نیست. اینکه می‌گوییم: الناطق شیءٌ لهُ النطق نه‌اینکه یک چیزی باشد مثل الأبيض شیءٌ لهُ البَياض که شیءٌ منظور کتاب است له البیاض که برای او این بیاض و سفیدی است. این معنای ابیض است؟ نه! أبیض، یعنی الكتابُ المقيّدةُ بالبَياض روی هم، نه به‌تنهایی، اگر تنهایی باشد بنابراین به خود کتاب باید ابیض گفته بشود درحالی‌که اگر این سواد نباشد شما دیگر به این نمی‌توانید اسود بگویید. اگر این بیاض نباشد شما دیگر نمی‌توانید به این صفحه ابیض بگویید؟! چه وقت شما به این صفحه ابیض گفتید؟ وقتی هردوی اینها باهم در جلوی چشم شما قرار گرفتند نه به‌تنهایی، نه این پنبه‌اش و نه این ماده‌اش! چون پنبهٔ بدون بیاض قابل

ادراک و لمس نیست. احساس می‌کنید ولی نمی‌توانید ببینید و آن به تنهایی [ابیض] نیست حتی خود پنبه و خود کتان، و بیاضیت خود او هم باز عبارت از یک حقیقت مبهمه نیست که بیاض بر او عارض شده است بلکه نفس همین بیاضی که الآن داریم مشاهده می‌کنیم این شیءٌ له البیاض است نفس این ورق و قرطاسی که الآن داریم مشاهده می‌کنیم این شیٌ له البیاض به فناء ماده در صورت بیاضیت است و در این حقیقت بیاضیت که الآن این ماده فانی شده است و به‌صورت قرطاس ابیض ظاهر شده است لذا شیءٌ له، دلالت بر حقیقت مبهمه نمی‌کند بلکه دلالت بر همان صورت فصلیهٔ خارجیه می‌کند منتها با این بیان است. اگر در همین بیان شیءٌ نمی‌گفتند بهتر بود تااینکه ایجاد اشکال نکند. الناطقُ هوَ الناطِق، الحقیقةُ النطقیةُ نه شیءٌ له که یک خورده انسان عادت دارد بر اینکه در مسائل حسّی بیشتر حسش را به‌کار ببرد تا آن مبانی عقلی خودش را، این شیء خودش در اینجا غلط انداز است!

پس در اینجا ایشان می‌فرمایند که در ناطق این نیست که بگویید که شیءٌ له النطق برفرض هم اگر باشد آن شیءٌ له النطق آن شیء فنای در آن نطق پیدا کرده است به‌طوری‌که نطق آن حقیقت خارجیه شده است نه‌اینکه شیء در اینجا یک مسئله است، لهُ النطق هم یک مسئلهٔ دیگر است و آن لهُ النطق آمده حمل بر شیء شده است و حالا ما به این ناطق می‌گوییم! مسئله این‌طور نیست و شیء یک حقیقت جدا نیست. تااینکه می‌گویی: شیءٌ لهُ النطق یعنی همین، شیئی در کار نیست. الناطق شیءٌ له النطق، شیءٌ را به آن نطق بچسبانید. اینکه می‌گویید: شیءٌ له النطق یعنی همان ناطق، همانی که دارید می‌بینید. چیزی غیر از این نیست و حقیقتش همین حقیقت صوریهٔ خارجیه است.

و یؤکّدُ ذلكَ قولُ الشیخ فی الشِّفاءِ و هو أنَّ الفصلَ الذی یُقالُ بِالتواطُؤِ معناهُ شیءٌ بِصفةٍ کَذا جوهراً أو کیفاً مِثالهُ أنّ الناطقَ هوَ شیءٌ لهُ نطقٌ فلیسَ فی کونهِ شیئاً لهُ نطقٌ هوَ أنَّهُ جوهرٌ أو عرَضٌ.

«[این مطلب را قول شیخ در شفا تأکید می‌کند که] ایشان می‌فرمایند که آن فصلی که به همه یک طور به تواطؤ گفته می‌شود» چون فصل تشکیک ندارد ـ البته این محلّ نظر است چون خود فصل هم دارای یک حقیقت مشککه هست بنابر یک معنای عالی و راقی که ما آن حقیقت وجودیه را در فصل دارای مراتب تشکیک بدانیم ـ منظور همین فصل منطقی است که فقط انسانیت است و دیگر بین رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و یک فردی که هیچ بهره‌ای از علم و اینها ندارد یکی است. آن فصل منظور است. «این شیئی است که به صفت کذا [می‌باشد]؛ حالا می‌خواهد جوهر باشد یا کیف باشد و هنوز ما نمی‌دانیم که فصل جوهر است یا کیف است و این فعلاً در وهلهٔ اول برای ما حاصل می‌شود. [مثالش این می‌باشد که] ناطق شیئی است که برای او نطق هست؛ این نیست که شیئی که برای او نطق است این جوهر است یا عرض است.»

این عبارتی که من خواندم درست بود؟! سایر چاپ‌ها فرق نداشت؟! به نظر من یک چیزی اینجا کم دارد هو أنَّ الفصلَ الذی یُقالُ بِالتواطُؤِ معناهُ شیءٌ بِصفةٍ کَذا جوهراً أو کیفاً بعد از این جملهٔ دیگری

نیست؟! این یک جمله کم دارد و بهتر بود [این جمله را در اینجا می‌آوردند] و اگر بوده و حذف شده باید در اینجا بیاورند که در وهلهٔ اول انسان شیءٌ لهُ بصفةٍ کَذا را می‌فهمد منتها در نظرهٔ دقیق دیگری که دوباره می‌خواهد مراجعه بکند در آنجا شیئیت را حذف می‌کند، اگر ایشان این‌طوری می‌گفتند بهتر بود و بهتر می‌توانستند مطلب را برسانند. الآن دیدم که ظاهراً مرحوم سبزواری هم به این قضیه می‌خواهند اشاره کنند ظاهراً این‌طور است.

هوَ شیءٌ لهُ نطقٌ فلیسَ فی کونهِ شیئاً لهُ نطقٌ هوَ أنَّهُ جوهرٌ أو عرَضٌ ... در اینکه شیئی برای نطق است، این نیست که جوهر است یا عرض است احتمال جوهریت می‌دهیم و احتمال عرضیت هم می‌دهیم هنوز معلوم نشده است. بله، وقتی که ما نظر به خارج بکنیم می‌فهمیم که این باید جوهر باشد.

پس در اینکه شیءٌ له النطق [ممکن است جوهر باشد یا عرض باشد] مثل ابیض در ابیض شما چه تصور می‌کنید؟ ابیض جوهر است یا عرض است؟ هیچ‌کدام، ممکن است شما بگویید که جوهر است و ممکن است بگویید که عرض است شیءٌ لهُ البیاض چیزی است که بیاض است ولی وقتی که در خارج نگاه می‌کنید می‌بینید که این ابیض باید قبلاً یک موضوعی داشته باشد که بر او حمل شود. اگر این قرطاس نبود بیاض بر این عارض نمی‌شد پس گرچه در اینجا ابیض را یک امر واحد می‌بینیم ولی این حمل بیاض بر این شیء خارجی و این اتصاف به ابیض بودن نمی‌شود جوهر باشد بلکه این باید عرض، کیف، کم و امثال‌ذلک باشد چون احتیاج به موضوع دارد ولی در مورد ناطق نه؛ در مورد ناطق نگاه می‌کنید باید ناطق یک موضوعی داشته باشد که ناطق بر او حمل بشود، یک حیوانی باید اینجا چهار دست و پا راه برود یک‌دفعه ناطق از آن بالا:

هَبَطَت إلَیکَ مِنَ المَحَلِّ الأرفَعِ *** وَرقَآءُ ذاتُ تُعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ
مَحجوبَةٌ عَن کُلِّ مُقلَةِ عارِفٍ *** [وَ هیَ الَّتی سَفَرَت وَ لَم تَتَبَرقَعِ][1]

... یک‌دفعه از آن بالا آن نفس انسانی بیاید و [سریع] داخل این حیوان برود و [این حیوان] آقا بشود! سلام علیکم حضرت آقای حجة الاسلام بشود! حالا این چیست که این وسط راه می‌رود دیگر خودتان می‌دانید که چیست! بنده در آن کتاب اخیر بود یا در قبل بود نمی‌دانم نوشتم که خودم از مرحوم مطهری شنیدم – خدا رحمتشان کند– که ایشان در یکی از مجالسی که با مرحوم پدرمان داشتند من هم در آنجا حضور داشتم و خودم شنیدم که ایشان گفتند که از مرحوم آیة الله آقا سید احمد خوانساری شنیدم که ایشان می‌گفتند که من از مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی شنیدم ـ این سلسلهٔ سند است! ـ که در وقتی که من در نجف به حرم مشرف می‌شدم بعد از تشرفم به حرم وقتی که بیرون می‌آمدم بعضی از اجلّهٔ علماء نجف را به‌صورت خوک می‌دیدم! سلسلهٔ سند را هم گفتم حالا در بنده می‌شود تشکیک کرد که این آقای فاسق فاجر به هیچ حرفش

[1] . عشر قصائد و أشعار، اِبن سینا، ج ۱، ص ۱.

اعتباری نیست! ولی حالا دیگر هر کسی این نظر لطف و واقع را به ما ندارد، بقیهٔ افراد دیگر قابل شک نیستند! از مرحوم مطهری خودم شنیدم با این دو گوش خودم وإلّا صُمَّتا! و ایشان از مرحوم خوانساری و ایشان از مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی شنیدند. چقدر مسئله عجیب است!

در این کتاب افق وحی یکی از اشکالاتی که این وزارت ارشاد کرده بود گفته بود که این عبارت باید حذف شود! الآن یادم آمد که این عبارت «بعضی از اجلّه» گفتند که یعنی چه آقا؟! قضیه چطوری می‌شود که این‌طور باشد؟! گفتیم که خیلی خب، ما دعوا نداریم پاکش می‌کنیم و یک طور دیگر می‌نویسیم؛ بعضی از آقایان یا بعضی از معاریف، حالا نمی‌دانم چه نوشتم بروید ببینید! ولی خب بدانید که اگر خواستید دقیق و [مستند] نقل کنید این دست خورده است، آن دست نخورده‌اش از نسخهٔ اصل [عبارتِ] بعضی از اجلّه است! آدم باید اصل را بداند دیگر که اصل چیست! دست خورده چیست! بزک شده چیست! اینها را باید بداند!

آن‌وقت ﴿وَمَآ أُوتِيتُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ إِلَّا قَلِيلٗا﴾[1] اولیاء خدا می‌آیند یک نگاه به طرف می‌کنند تا انتهای قضیه را می‌خوانند چیست! حالا مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی از عرفا نبود اما مرد بزرگی بود، صاحب کرامات بود، صاحب نَفْس بود و مرد ممتازی بود ولی عارف چیز دیگر است! خود ایشان بارها می‌فرمود که این مطالب را از من نپرسید، قابل برای طرح این مطالب آقا سید علی قاضی است. در وقتی که ایشان حیات داشتند می‌گفت که سراغ ایشان بروید بنده قابل برای طرح این مطالب نیستیم. مرد صادق و راستی بود اگر نداشت [می‌گفت که ندارد] صاف نمی‌گفت که من دارم و فلان و این حرف‌ها نه، واقعاً صدق داشت و بیان می‌کرد می‌گفت: دربارهٔ این مطالب به آقای قاضی مراجعه کنید ایشان قابلیت برای تصدّی این‌گونه مسائل را دارند. حالا آقایان بلند می‌شوند می‌آیند مسخره می‌کنند! این‌هم آقای آقا شیخ حسنعلی که همه قبولش دارید.

إلاّ أنّهُ يُعرفُ مِن خارِجٍ أنه لا يُمكنُ أن يكونَ هذا الشيء إلاّ جوهراً أو جسماً انتهى.

از خارج می‌فهمیم که این یا باید جوهر باشد یا باید جسم باشد خود ناطق چیزی را نمی‌رساند که جوهر است یا عرض است. خود ابیض نمی‌رساند جوهر یا عرض است و این را از خارج باید بفهمیم.

تلمیذ: مرحوم آقای خوانساری از خود آقای نخودکی هم سؤال کرده بودند؟

استاد: نمی‌دانم. البته شاید منظور شما یک قضیهٔ دیگری است چون نظیر این قضیه هست که ایشان دیده بودند که هروقت که به حرم مشرف می‌شوند وقتی که از حرم بیرون می‌آیند عبایشان را روی سرشان می‌اندازند آن قضیه برای آن است. یکی از آقایان دیده بود و اصرار کرده بود چرا شما این کار را می‌کنید؟ ایشان نگفته

---

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵.

ترجمه: «...و (شما پی به حقیقت آن نمی‌برید زیرا) آنچه از علم به شما دادند بسیار اندک است.» (محقق)

بود، گفته بود اینجا نه گرمایی است که بخواهید سایه درست کنید و نه چیزی، موقع رفتن که چیزی روی سرتان نینداختید چرا حالا وقت برگشتن انداختید؟ ایشان گفته بود که در آنجا من یک هم‌چنین حالی پیدا می‌کنم و وقتی بیرون می‌آیم نمی‌خواهم با مشاهدات خودم مواجه بشوم و بعد گفته بوده که من را به چه صورت می‌بینی؟ ایشان هم نگفت و آخر گفت که تو را به‌صورت الاغ می‌بینم! لذا همین بندهٔ خدا آدم خوبی بوده است و می‌گویند که او در نجف تسبیح دستش گرفته بود و مدام می‌گفت که خدایا این خر را بیامرز! نمی‌فهمیدند چه می‌گوید. از این سؤال می‌کنند و می‌گوید که قضیهٔ ما این است که خلاصه ما خر هستیم! تسبیح می‌گرفت و می‌گفت که خدایا این خر را ببخش، خدایا این خر را چه‌کار کن و ... باز هم خر خوب است دیگر خوک و گرگ و پلنگ نباشیم حالا خر باشیم باز خوب است!!

مسکین خر اگر چه بی‌تمیز است *** چون بار برد همی‌عزیز است
گاوان و خران بار بردار *** به ز آدمیان مردم آزار[1]

تلمیذ: نسبت به علامه طباطبائی هم ذکر می‌کنند و مکتوب است که ایشان هم از حرم که بر می‌گشتند یااینکه در نجف در زمان جوانی که بودند رؤیت می‌کردند. بعد مثل اینکه آقای حسن‌زاده در مجلهٔ کیهان...

استاد: مرحوم علامه در صورت برزخی حتی بالاتر از این داشتند اما با این تعبیر که از حرم برمی‌گشتند این‌طور بودند یا نه؟

تلمیذ: الآن شک کردم احتمالاً در نجف یقینی است در سنین جوانی‌شان بوده است.

استاد: البته این مسئله‌ای نیست که خیلی نیاز به مراتب داشته باشد ما در خیلی از دوستان و رفقای خودمان این مطالب را می‌شنیدیم و می‌شنویم. اینها چیزی است که طبیعی است. یک وقتی یکی پیش ما آمد خیلی ترسیده بود و رنگش پریده بود، گفتم: هان چه شده است؟ نمی‌توانی برای خودت نگه داری؟ بندهٔ خدا عکس کسی را در روزنامه‌ای جایی دیده بود که به‌صورت یک درنّده است خیلی برایش عجیب بود! چنان عجیب بود که اصلاً به‌هم ریخته بود و نتوانست بپذیرد و تحمل کند و خودش را نگه دارد. گفتم: باباجان حالا از این چیزها شاید زیاد ببینی ولی باید کم‌کم عادت کنی. در این باغ‌وحش همه چیز پیدا می‌شود باید عادت کنی!

مبنای بزرگان بر کتمان و اخفاء و اختفاء

اینجاست که وقتی آدم از بزرگان یک چیزهایی را حالا به اشاره یا به کنایه می‌شنود [نباید سرسری بگیرد]. آنها که نمی‌آیند صریحاً یک مطلبی را بگویند؛ مبنای بزرگان بر کتمان و اخفاء و اختفاء است؛ یک

[1] . گلستان سعدی، باب اول در سیرت پادشاهان، حکایت شماره ۲۰.

چیزی را به کنایه می‌گویند، اگر طرف گرفت، گرفت! ولی هیچ‌وقت [صریح نمی‌گویند] مگر اینکه یک مطلبی باشد که برای شخص نیازی به کتمان نباشد، آن‌وقت صراحت دارند. بنده در این مدتی که با مرحوم آقای حداد بودم و مسائل ایشان را می‌دیدم خیلی ایشان روی این قضیه عجیب بود ولی در بعضی جاها می‌دیدم که ایشان صراحت دارند یعنی جایی بود که زمینه زمینهٔ تصریح بود ولی حتی به خود ما هم تأکید و اصرار [داشتند] بر اینکه انسان عیب مردم را نباید بگوید و خداوند ستارالعیوب است و... واقعاً اگر ما اینها را نمی‌دیدیم خَسِرَ الدنیا وَ الآخرة بودیم حالا هم معلوم نیست اوضاعمان چیست ولی آن دیگر قطعی بوده است.

یک دفعه من یک قضیه‌ای نقل کردم ولی بعد از طرف من این قضیه ظاهراً با یک اضافاتی نقل شده بود. قضیه‌ای که عرض کردم این بود که یک دفعه از مشهد به‌سمت تهران می‌آمدیم هوای تهران خیلی غبارآلود بود و اصلاً زمین به‌هیچ‌وجهی پیدا نبود و آن‌قدر گرد و خاک و غبار و اینها بود که اصلاً امکان دیدن به‌هیچ‌وجه نبود. بعد در این موقع من دنبال بهشت زهرا می‌گشتم چون مرحوم آقا به ما توصیه کرده بودند که همیشه این را داشته باش هر وقت از کنار بیمارستان می‌گذری یک حمد بخوان و هر وقت از کنار قبرستان می‌گذری یک حمد و سوره بخوان. من دیگر از همان زمان هروقت از اینها می‌گذریم می‌خوانیم. این‌طرف و آن‌طرف می‌رویم یک حمد و سوره می‌خوانیم یا از کنار هر بیمارستانی که رد می‌شویم یک حمد می‌خوانیم. می‌گفتند که این را همیشه داشته باش! بعد که داشتیم نزدیک می‌شدیم معمولاً وقتی که می‌آیم و همان نزدیک بهشت زهرا که می‌رسم من یک حمد و سوره می‌خوانم، معیار من هم همین گنبد و مقام آقای خمینی است که در آنجا پیداست و خود بهشت زهرا هیچ علامتی ندارد، کنارش گلدسته‌ها و فلان این شاخص ماست، ما همین‌طور دنبال این می‌گشتیم که بالأخره این کجاست، نزدیک شده بود دیگر چیزی نمانده بود، هیچ چیزی هم پیدا نبود و همین‌که نگاه می‌کردم یک جایی به نظرم آمد که باید آنجا باشد بالأخره حال و هوا فرق می‌کند، آنجا مؤمنین و ارواح دفن هستند و فضا فرق می‌کند و حال و هوا تفاوت می‌کند، ما حمد و سوره را خواندیم. گفتم که حالا این‌طور حدس زدیم و به دلمان افتاده است بخوانیم. بعد که جلوتر رفت [این شک] برطرف شد و یک‌دفعه دیدم همان‌جا بود و درست بوده است. مسئله‌ای که من گفتم این بوده است و حالا ظاهراً یک طورهای دیگر از قول ما نقل شده است.

فرق ظهور امام زمان علیه‌السّلام با انقلاب‌ها

ظهور امام زمان علیه‌السّلام این نیست که شما خیال بکنید که فردا یک دولتی می‌رود و یک دولتی می‌آید و یک حکومتی می‌رود و یک حکومتی می‌آید مثل انقلابات و کودتاهایی که در دنیا می‌شود نه، دیگر باطن مردم فقط حضرت را می‌طلبد. الآن این‌طوری نیست. هنوز کار داریم! اگر باطن این‌طور نباشد حضرت برای

چه بیاید؟! کاری ندارد! باطن به اینجا می‌رسد که دیگر هیچ راهی نیست فقط یک راه هست! همه را دیدیم و همه آمدند در این صدها سال، حکام و اُمرا و سلاطین آمدند!

تلمیذ: ظهور صغریٰ و کبریٰ چیست؟

استاد: اینها ساختگی است! ما یک هم‌چنین چیزهایی نداریم! ظهور کبریٰ، صغریٰ، اصغر و اکبر و این چیزها است که خودشان می‌گویند، نداریم! بعد هم که طول می‌کشد می‌گویند که حالا صغریٰ دیر شد و کبریٰ چه شد! البته شاید اسم مقدمهٔ برای این مسئله را صغریٰ گذاشتند. بالأخره هر چیزی مقدمه می‌خواهد و پذیرش آن حضرت مقدمه می‌خواهد. وقتی که حضرت می‌آید دیگر به عدل می‌آید به عدل آمدن یعنی چه؟ یعنی در خانهٔ بنده می‌آید و می‌گوید که از این خانه بلند شو برو بیرون! این خانه به درد تو نمی‌خورد و یک خانهٔ دیگر به دردت می‌خورد! بنده حاضر هستم یا نه؟ باید این پذیرش باشد یا نه؟ می‌گویم که آقا من برای خانهٔ خودم این‌قدر زحمت کشیدم شما همین‌طوری می‌گویید که بلند شو و یک جای دیگر برو؟!

تلمیذ: ﴿فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤۡمِنُونَ حَتَّیٰ یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا یَجِدُواْ فِیٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَیۡتَ وَیُسَلِّمُواْ تَسۡلِیمٗا﴾.[1]

استاد: نه این حداقلش است.

تلمیذ: این ایمان خیلی پایین است.

استاد: خب ما که ایمان شما را نداریم! ما به اندازهٔ خودمان داریم. یعنی تسلیم در برابر همه چیز، مسئله این است! تسلیم در برابر فقط یک واقع!

تلمیذ: این آیه عجیب است می‌گوید: در نفسش هیچ حرجی نماند.

استاد: خب بله، پذیرش باز اشکال ندارد آدم با غرغر هم گاهی می‌پذیرد. من این مطلب را در مواردی دربارهٔ مرحوم آقا می‌دیدم.

تلمیذ: حرجی نبیند؟

استاد: بله، در ارتباط با استادشان مسائلی که پیش می‌آمد این نکته خیلی مشهود بود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

[1] . سوره نساء (۴) آیه ۶۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۵:

«سوگند به پروردگار تو (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی‌آورند مگر آنکه در مشاجرات و مرافعاتی که بین آنها اتّفاق می‌افتد، تو را به‌عنوان قاضی و حکم قرار دهند، و پس از آنکه حکم کردی، ابداً در دل خود نسبت بدان حکم، گرچه بر علیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند، و به تمام معنی الکلمه تسلیم باشند.»